



روز سه شنبه دهم اکتبر ۱۹۶۷ یک عکس به سراسر جهان مخابره شد تا ثابت کند که چه گوارا یکشنبه گذشته در برخوردی که در منطقه شمال رودخانه «ریو گرانده»، نزدیک دهکده جنگلی «هیگواراس» بین دو گروه از ارتش بولیوی و یک گروه چریکی پیش آمده، کشته شده است. (این دهکده کمی بعد جایزه از پیش تعیین شده برای دستگیری چه گوارا را دریافت کرد.) عکس جسد در رختشویی‌خانه‌ی یک بیمارستان در شهر کوچک «ریو گرانده» گرفته شده بود جسد روی یک برانکارد قرار داشت و برانکارد بر بالای یک حوضچه سیمانی واقع شده بود. در طول دو سال گذشته چه گوارا تبدیل به افسانه شده بود. هیچ‌کس به درستی نمی‌دانست او کجاست. هیچ مدرک قاطعی وجود نداشت که کسی او را دیده باشد. اما وجودش دائماً احساس می‌شد و به یاری خوانده می‌شد. در بالای آخرین پیامش - که از یک پایگاه چریکی، «جائی در این دنیا» برای سازمان همکاری سه قاره در هاوانا فرستاد - یک خط از اشعار «خوزه مارتی» شاعر انقلابی کوبائی قرن نوزدهم را نقل کرد: «اکنون زمان کوره‌های آتش است و تنها روشنایی باید دیده شود.» و همان‌گونه که خودش اظهار داشته است، چه گوارا در همه جا آشکار و ظاهر شد. اکنون او مرده است. اما امکان زندگی دوباره او در بازگشت واقعیت به نیروی افسانه است. افسانه باید پایدار بماند. «نیویورک تایمز» می‌نویسد: اگر ارنستو چه گوارا واقعاً در بولیوی کشته شده - که اکنون محتمل به نظر می‌رسد -، یک اسطوره به همان خوبی یک انسان [قهرمان] به جای گذاشته شده است. ما شرایط مرگ او را نمی‌دانیم. آدم می‌تواند از طرز تفکر آن‌ها که «چه» به دستشان افتاده بود و رفتاری که با جسم او پس از مرگش انجام دادند، چیزهایی بفهمد. ابتدا او را پنهان کردند. بعد آشکارش ساختند. سپس او را در یک گور بی‌نام در

یک محل نامعلوم دفن کردند. آن‌گاه او را سوزاندند. اما قبل از سوزاندن، انگشتهایش را برای تعیین هویتش در آینده، بریدند. این موضوع ممکن است نشان‌دهنده آن باشد که آن‌ها بطور جدی شک داشتند که کسی را که کشته‌اند چه‌گوارا بوده است. و به همان اندازه نشان‌دهنده این است که آن‌ها در مورد هویتش شک نداشتند اما از جسد او می‌ترسیدند. من مایلم شق دوم را باور کنم. تصویر رادیونی دهم اکتبر می‌خواست نقطه پایانی بر یک افسانه بگذارد. که البته تأثیرش بر بسیاری از کسانی که آن‌را دیده‌اند، کاملاً متفاوت بوده است. معنی آن چیست؟ اکنون این عکس چه معنای ظریف و روشنی دارد؟ من می‌توانم از نظرگاه خود آن‌را تشریح کنم.



میان این عکس و نقاشی «درس کالبدشناسی پرفسور تولپ» اثر رامبراند شباهتی وجود دارد. سرهنگ بولیویائی که لباسی بی‌عیب و نقص پوشیده است، جایگاه پرفسور را اشغال کرده. دو نفر سمت چپ او، همانند دو تن از پزشکان سمت چپ پرفسور با توجهی شدید اما بدون علاقه شخصی به جسد نگاه می‌کنند. البته درست است که افراد دیگری هم در اثر رامبراند وجود دارند. همان‌طور که یقیناً در رخت‌شورخانه‌ی شهر «واله گراند» وجود داشته‌اند که عکسشان گرفته نشده. اما طرز قرار گرفتن جسد در ارتباط با افرادی که اطراف آن ایستاده‌اند و حس و آرامش کاملی که در آن وجود دارد کاملاً شبیه است. این موضوع نباید شگفت‌انگیز باشد. چرا که عملکرد هر دو تصویر هم به یکدیگر شبیه است: هر دو می‌خواهند نشان دهند که یک جسد بطور ظاهری و عینی مورد معاینه قرار گرفته است. و بالاتر از این هر دو می‌خواهند نمونه‌ای از مرده را نشان دهند. یکی برای مشورت پزشکی و دیگری برای آموزش سیاسی.

هزاران عکس از مرده‌ها و کشته‌ها گرفته شده. اما چنین موقعیتی به ندرت وجود دارد که یکی از آن‌ها یک صحنه تشریح را مجسم کند. پرفسور تولپ عضلات بازو را تشریح می‌کند و آنچه را او می‌گوید شامل بازوی طبیعی هر انسانی می‌شود. سرهنگ آخرین سرنوشت یک رهبر معروف چریک‌ها را - همان‌طور که مشیت الهی حکم کرده است - تشریح می‌کند و آنچه او می‌گوید به هر یک از چریک‌های قاره مربوط می‌شود.



من همچنین تصویر دیگری را هم به یاد می‌آورم: نقاشی «مسیح مرده» - که اکنون در «بره‌را»ی میلان است - اثر «مانته گنا». بدن از همان ارتفاع اما به جای پهلو از طرف پاها دیده می‌شود. دست‌ها در همان وضعیت هستند و انگشتان با همان شکل خم شده‌اند. پارچه روپوش قسمت پائین بدن به همان طریق شلوار زیتونی رنگ خون‌آلود و باز شده چه‌گوارا کشیده و فرم داده شده. سر با همان زاویه بالا قرار گرفته. دهان به همان صورت از بیان کردن مانده است. چشم‌های مسیح بسته است چون دو نفر عذارا کنارش هستند. اما چشم‌های چه‌گوارا باز مانده چون هیچ سوگواری در کنارش نیست؛ فقط یک سرهنگ، یک مأمور اطلاعات آمریکا، تعدادی سرباز بولیویائی و سی نفر روزنامه‌نگار حضور دارند. بازهم شباهت شگفتی ندارد؛ راه‌های زیادی برای نمایش دادن یک جسد باقیمانده از جنایت وجود ندارد. اما شباهت‌هایی بیش از شباهت‌های فیزیکی و عملکرد هم وجود دارد. احساسی که از دیدن عکس صفحه اول آن روزنامه عصر در آن بعدازظهر چهارشنبه به من دست داد، بسیار به آن احساسی که یک مؤمن مسیحی مذهبی نسبت به نقاشی مانته‌گنا ممکن بود نشان داده باشد، نزدیک بود. قدرت یک عکس نسبتاً زودگذر است. وقتی اکنون به عکس نگاه می‌کنم فقط می‌توانم احساس مغشوش اولیه خود را بازسازی کنم. چه‌گوارا مسیح نبود، اما اگر دوباره کار مانته‌گنا را در میلان بینم، بدن چه‌گوارا را در آن خواهم دید. و این تنها به دلیل آن است که یقیناً چنین موردی که تراژدی مرگ یک انسان

زندگیش را تکامل بخشد و نمونه‌ای از مفهوم تمام زندگیش باشد، کاملاً بی‌نظیر است. من واقعاً در مورد چه‌گوارا چنین چیزی را دریافتم و یقیناً نقاش هم زمانی در مورد مسیح آن‌را دریافته است. و این مرحله‌ای از تشابه احساسی است. اشتباه بسیاری از مفسرین مرگ چه‌گوارا در این است که پنداشته‌اند او فقط مهارت نظامی یا استراتژی انقلابی معینی را پدید آورده است. به‌همین دلیل آن‌ها از یک سقوط و شکست حرف می‌زنند. من در موقعیتی نیستم که زبانی را که مرگ چه‌گوارا ممکنست به جنبش انقلابی آمریکای جنوبی وارد ساخته باشد، مشخص کنم. اما مسلم است که چه‌گوارا خیلی بیشتر از جزئیات نقشه‌هایش عرضه کرده و عرضه خواهد کرد. او یک تصمیم و یک سرانجام را عرضه کرده است. چه‌گوارا دریافت که شرایط این دنیا این‌گونه که هست غیر قابل تحمل است. و این شرایط اخیراً چنین شده بود. چون پیش از آن هم شرایطی که دو سوم مردم دنیا در آن زیستند، تقریباً همانند حالا بود؛ برده داری و استثمار در بالاترین حد خود قرار داشت؛ اسارت رنج‌آور در شدیدترین و گسترده‌ترین شکلش مطرح بود و تلف شدن بسیار فراوان بود. اما غیرقابل تحمل نبود چرا که ابعاد کامل شرایط و موقعیت از طرف کسانی که از آن رنج می‌کشیدند، شناخته نشده بود. حقایق همیشه در رویدادهایی که آن‌ها بدان روی می‌آوردند وجود نداشت. آن حقایق کمی بعد متولد شدند. آن حقایق با جنبش‌ها و جنگ‌های آزادی‌خواهی ملی به دنیا آمدند. در پرتو این حقیقت نوزاد، مفهوم امپریالیسم تغییر کرد. آشکار شد که خواست‌هایش متفاوت است. قبلاً امپریالیسم مواد خام ارزان کارگر استثمار شده و بازار جهانی تحت کنترل را می‌خواست. امروز بشری را می‌خواهد که اصلاً به حساب نیاید. چه‌گوارا در جنگ انقلابی علیه این امپریالیسم با مرگ خود روبرو شد. «مرگ هر جا ممکنست ما را غافلگیر کند. به او خوش‌آمد بگوئیم. با این فکر که فریاد نبرد ما ممکن است به گوش شنونده خاص خود برسد، دست دیگری ممکن است تفنگ ما را بهتر استفاده کند و مردان دیگری آهنگ عزای تدفین ما را با موسیقی مقطع مسلسل و فریاد نبردهای تازه جنگ و پیروزی بخوانند...».

رویارویی‌اش با مرگ به او نشان داد که زندگیش چقدر غیرقابل تحمل می‌توانست باشد اگر شرایط تحمل‌ناپذیر این جهان را همانطور که بود می‌پذیرفت. رویارویی‌اش با مرگ حدود ضرورت دگرگونی جهان را به او شناساند. با کمک گواهی‌نامه‌ای که از مرگ رویارویش دریافت کرد توانست با غروری که لازمه‌ی یک انسان است به زندگی ادامه دهد. در خبرهایی از مرگ چه‌گوارا از یک نفر شنیدم که: «او سبب جهانی امکانات یک انسان بود.» چرا این موضوع حقیقت دارد؟ برای اینکه او فهمیده بود چه چیزی برای انسان غیرقابل تحمل است و منطبق با آن فهمیدن عمل کرده بود. معیاری که چه‌گوارا براساس آن زندگی کرده بود، ناگهان به موجودیتی یگانه بدل شد که سراسر جهان را پر کرد و زندگی او را محو کرد. مرگ رویارویش به فعالیت در آمد. عکس هم در رابطه با همین فعالیت است. امکانات از بین رفته‌اند. به جای آن‌ها، خون، بوی فورمل، زخم بدون پانسمان در روی بدن شسته نشده، مگس‌ها و شلوار شل‌وول قرار گرفته است. اجزاء کوچک شخصی جسد به‌هنگام مرگ، در حد یک شهر، کاملاً ویران، عمومی، غیرشخصی و درهم‌شکسته نشان داده شده است. چه‌گوارا در محاصره‌ی دشمنانش مرد. احتمالاً آنچه آنان به‌هنگام زنده بودنش انجام دادند، با آنچه پس از مرگش انجام

دادند همانند است. در انتهای کارش او جز تصمیمات قبلی چیزی نداشت که حمایتش کند. دایره قبلا بسته شده بود. این بی ادبی عامیانه‌ای بود که بخواهند در آن «لحظه» یا در آن «ابدیت» از تجربیات او اطلاعاتی به دست آورند. بدن بی جان او همان طور که در عکس دیده می‌شود، تنها گزارشی است که ما در دست داریم. ولی می‌توانیم از آنچه پس از بسته شدن دایره پیش می‌آید نتیجه‌ای منطقی بگیریم. حقیقت در جهت آشکار شدن جریان می‌یابد. مرگ رویارویش چیزی جز سنجش ضرورت تغییر شرایط غیرقابل تحمل جهان نبود. او آگاه به مرگ واقعی خود برای اثبات حقانیتش در زندگی معیاری یافت. عکس یک ضرورت را نشان می‌دهد: ضرورتی که در آن بدن چه‌گوارا که به طور تصنعی نگه داشته شده، صرفاً به موضوعی برای نمایش دادن بدل می‌شود. در این کار ترسی اولیه وجود دارد. اما در این نمایش دادن چه منظوری وجود دارد؟ همان ترس؟ نه. این کار به ضرورت ترس، تعیین هویت چه‌گوارا و به یقین برای نمایش بیهودگی انقلاب انجام می‌شود. با این وجود به خاطر خاصیت این تصویر، ضرورت فائق می‌شو.

زندگی چه‌گوارا و اندیشه یا حقیقت انقلاب، مستقیماً پیشرفت‌هایی را ایجاد می‌کند که آن ضرورت را که اکنون هم ادامه دارد، گسترش می‌دهد. شاید تنها راهی که می‌توانست خواست کسانیکه عکس را آماده ساخته و اجازه انتشار داده بودند، برآورده سازد، این بود که تمام حالات جهان را همان طور که بود، به طور مصنوعی و در همان لحظه نگاه دارند: توقف زندگی، تنها در آن صورت می‌توانستند نمونه‌ی زندگی چه‌گوارا را انکار کنند. اما در حالتی که هست، عکس هیچ معنایی ندارد. چون بینندگان به معنای ضمنی آن توجه دارند و یا معنای آن نمایش را مردود یا بی‌ارزش می‌کند. من عکس را با دو نقاشی مقایسه کردم چون نقاشی تنها مدرک تصویربست که ما قبل از اختراع عکاسی در اختیار داریم و نشان می‌دهد مردم چیزی را که می‌دیده‌اند، چگونه می‌دیده‌اند. اما عکس در مؤثر بودنش با نقاشی بسیار متفاوت است. یک نقاشی، حتی موفق‌ترینش، با جریان‌هایی که با موضوع درونی آن مربوط است، سازش پیدا می‌کند. حتی در جهت آن جریان‌ها وضعیتی را پیشنهاد می‌کند. ما می‌توانیم یک نقاشی را به طور کامل در خودش ببینیم اما در مقابل یک عکس یا باید آن را رد کنیم یا معنایش را برای خودمان تکمیل کنیم. این (تصویر مرگ چه‌گوارا) تصویری است که تا سرحدی که یک تصویر خاموش بتواند، قضاوت می‌طلبد.

منبع: کتاب «زنده باد چه‌گوارا؛ نوشته‌هایی در بزرگداشت ارنستو چه‌گوارا»، ترجمه فرهاد فراهانی، انتشارات نیلوفر